

معنا و امکان فلسفه اسلامی از نگاه دو فیلسوف  
(دکتر ضیاء شهابی و دکتر ابراهیمی دینانی)



● نخستین پرسش، درباره امکان فلسفه اسلامی است. آقای دکتر شهبابی، آیا با چیزی به نام فلسفه اسلامی، مواجه هستیم؟

○ **دکتر ضیاء شهبابی:** ماجرای را که در جهان اسلامی بر فکر فلسفی رفته است، استاد دکتر ابراهیمی دینانی در کتاب سه جلدی خود، به تفصیل تمام باز نموده اند. در میان مسلمانان فکر فلسفی فرازا و فرودها داشته است. شاید فکر فلسفی در کمتر تمدنی این همه نوش و نیش دیده باشد که در تمدن اسلامی دیده است. با این همه، اصل وجود چیزی را که به «فلسفه اسلامی» معروف شده است (گرچه کسانی، سهواً یا عمدتاً آن را فلسفه عربی خوانده اند) انکار نمی توان کرد - چنان که نکرده اند. پرسش شما حکایت از آن دارد که گویا بعضی اسلامی بودن این فلسفه را، به تعبیری که اخیراً ورد زبان ها شده است، زیر سوال برده اند، یعنی مورد شک و احياناً انکار قرار داده اند. فلسفه بودنش را نیز می شد زیر سوال برد. پیداست که پاسخ پرسش بستگی دارد به آن که از الفاظ «فلسفه» و «اسلامی» چه بخواهیم. اجازه بفرمایید من در مورد لفظ فلسفه توضیحاتی عرض کنم: آنچه ما - که فارسی زبانیم - به آن می گوئیم فلسفه، عرب زبانان به آن می گویند فلسفه، در زبان های انگلیسی، فرانسوی و آلمانی نیز به ترتیب می گویند *philosophy, la philosophie* و *die philosophie* کسی که ما فیلسوف می خوانیمش، عرب الفیلسوف می نامدش. انگلیسی *philosopher*، فرانسوی *le philosophe* و آلمانی *der philosoph*. می بینم که در هر یک از این زبانها (بلکه

ظاهراً در جمیع زبان هایی که بدان ها مردمی صاحب فرهنگ و فکر سخن می گویند) هر یک از این دو لفظ همان است که در زبان های دیگر. البته طرز تلفظ و املاء در هر زبان اندکی با زبان های دیگر فرق دارد. سبب آن است که الفاظ فلسفه و فیلسوف از زبان یونانی به همه زبانهای عالم رفته است. پرسیدنی است که: آیا فقط لفظ؟ یا نه همان لفظ؟ مگر معنا و مدلول لفظ نیز، چنان چون خود لفظ، اصلاً و اصالتاً یونانی نیست؟ می تواند بود که آنچه یونانیان فلسفه می نامیدند به نامهای دیگر در میان اقوام و ملل دیگر تحقق داشته است ولی لفظ یونانی نام های پیشین این معنا را در فرهنگ ها از زبان ها بیرون و به فراموشی رانده است. آری می تواند بود. اما البته بعید می نماید. به

گواهی نوشته های به جای مانده، یونانیان نخست لفظ فیلسوف (فیلوسوفوس) را بر زبان آورده اند و دیر زمانی پس از آن فلسفه (فیلوسوفیا) را و از هیچ کدام اول معنای مصطلح بعدی را نمی خواسته اند. (معانی اصطلاحی را بعداً بعد از افلاطون یا حتی بعد از ارسطو است که خواسته اند. فلسفه از ارسطو به بعد بر معنای معهود و متداول نزد فیلسوفان ما و ما اصطلاح شده است). لفظ یونانی «فیلوسوفوس» - بی آن که به حد یا رسم یا شرح الاسم حاجتی باشد - معنای خود را به گوش یونانی می رسانده است. لفظ گویای معنای خود بوده است. گوش ما مشتری زبان یونانی نیست. گوش یونانی هم مشتری زبان ما نیست. این به آن در. ما توضیحات لازم داریم. توضیح آن که در کتاب هرودوت - که کتابی است تاریخی نه فلسفی - در احوال سولون، دانای قدیم و قانون گذار آتنی آمده است که پس از تدوین قوانین برای آتن بنای سیر و سفر گذاشت. گذرش افتاد به لیدیا. پادشاه لیدیا به او گفت: « شنیده ام که تو سرزمین های بسیاری را از بهر نظر (از برای تماشا، تئوریا) در نوشته ای و مردی هستی فیلسوف (فیلوسوفوس)». فیلسوف کسی است که همچون سولون سفر بگزیند اما نه از برای شرکت در جنگ و نه چون بازرگانان بل صرف از بهر دیدن، از دانش دوستی. به کسی که دانا شدن را دوست دارد (ho philei ton sophon) یونانی "فیلوسوفوس (philosophos)" می گوید. دانا شدن را کسی دارد که خود را دانا نداند ولی بخواهد و در آن بکوشد که دانا شود. لذا "philein" طرزى است از "دوست داشتن" که در آن "philos" (= دوستدار) احساس کند آنچه دوست دارد ندارد و هر چه سعی می کند تا مگر به آن برسد ولی بر وجه دلخواه هرگز به آن نمی رسد. بدین معنا است که افلاطون سقراط را فیلسوف می

# معنا و امکان فلسفه اسلامی

## از نگاه دو فیلسوف

اشاره:  
در یکی از روزهای آذرماه  
سال ۱۳۸۵ در واحد علوم و  
تحقیقات دانشگاه آزاد اسلامی  
مباحثه بسیار جالب و  
ارزشمندی بین دو استاد قدیمی  
و مشهور فلسفه،  
دکتر ضیاء شهبابی و  
دکتر ابراهیمی دینانی  
درباره امکان فلسفه اسلامی  
در گرفت که حاوی نکات و  
دقائق آموزنده ای بود. گزارشی  
از این مناظره  
تقدیم می شود.

شناسد و می‌شناساند. دانش سقراط - که فیلسوف است - تا بدان جا رسیده است که می‌داند همی که نادان است. درست به همین معنا هست که دانایتر از سقراط کسی نیست. به گفته افلاطون دانای راستین خداست و فلسفه - که کار انسان است - تشبه به خدا است. یعنی فیلسوف می‌خواهد حقیقت چیزها را بداند که خدا

می‌داند. گرچه هرگز کسی به این مرتبه از دانایی - مرتبه ای که خدا می‌برازد و بس - نمی‌رسد. فیلسوف راستین کسی است که هرگز دست از طلب ندارد. حال که از گفته افلاطون دانستیم دوستداری دانایی را باید بر چه معنا حمل کنیم، بد نیست از ارسطو بشنویم، چه نحوه از دانایی وجهه همت فیلسوف است. به گفته ارسطو «هر انسانی از روی طبع طالب دانستن است.» دانش طلب راستین به مراتب پایین و فرودین از دانایی قانع و راضی نیست. حتی به آن مرتبه از شناخت چیزها که در علوم به حصول می‌پیوندد، خرسند نمی‌شود. به نزدیک ارسطو انسان آن گاه به شناخت علمی چیزها می‌رسد که به اصول و علل چیزها پی برد. فیلسوف دوستدار عمیق ترین نحوه علم ممکن

برای انسان یعنی علم به اصول و علل اولیه است. کاری که چنین کسی در پیش می‌گیرد، می‌شود «فلسفه» که نه دانایی بل طلب کاری یا جویایی است که ابن سینا آن را «دانش برین» خوانده است. اگر از «فلسفه» دوستداری دانایی بخواهیم و از دوستداری و دانایی، معناهایی که افلاطون و ارسطو می‌خواستند و نیز اگر مدار کار دانش دوستی را بر عقل محض - عقل آزاد از تعهد و التزام به نقل - بگذاریم، می‌توانیم بگوییم که نه آن است که فلسفه فقط لفظش یونانی باشد و بس. در یونان هم حقیقت آن است که نه فلسفه بل فلسفه‌ها بوده است. بعضی از این فلسفه‌ها از حسن قبول متفکران مسلمان برخوردار نشده است. فیلسوفان ما از میان یونانیان، افلاطون و ارسطو را گرامی داشته‌اند و بزرگ دانسته‌اند. اما افلاطون و ارسطویی که ایشان می‌شناختند افلاطون و ارسطویی بودند که از فلسفه «نو افلاطونی» رنگ گرفته و به عربی ترجمه شده است.

فلسفه نو افلاطونی فلسفه ای است که نه در دوره یونانی (هلنیک) بل در دوره یونانی مابعد پدید آمده بود.

«یونانی مابعد» را مرحوم احمد آرام در ترجمه «هلنیستیک»

اصطلاح کرده است. یونانی مابعد به دوران تاریخی پس از روی کار آمدن اسکندر مقدونی و کشور گشایی‌های او و تقسیم متصرفاتش در میان سردارانش اشاره دارد. در این دوران، جانشینان اسکندر به بسط و گسترش فکر و فرهنگ یونانی در خارج از سرزمین‌های یونان اصلی اهتمام نمودند. در اسکندریه بطالسه که مصر نصیبشان شده بود حوزه علمی عظیمی درست کردند. در مناطقی که نخست به سلوکیه رسید و سپس به دست رومیان افتاد از روی الگو و نمونه اسکندریه مدرسه‌هایی تاسیس شد. در این مناطق پس از نفوذ و شیوع و قوت روز افزون دیانت مسیحی یکه سلسله نزاع‌های کلامی در گرفت. مناظران

سعی داشتند منطق و فلسفه یونانی را از آن خود کنند و از آن در جهت نشان دادن درستی عقاید خود استفاده کنند. آشنایی مسلمانان با فلسفه‌های یونانی هم از رهگذر ترجمه‌هایی بوده است که بیشتر به دست مسیحیان سریانی زبانی بوده و گاه به میانجی ترجمه‌هایی به زبان سریانی صورت گرفته است. بدین ترتیب شک نیست

**دکتر ضیاء شهابی:**

**شک نیست که فلسفه اسلامی - یعنی**

**آنچه به فلسفه اسلامی معروف شده است -**

**مسبق است به صورت‌هایی از**

**فلسفه‌های یونانی و یونانی مابعد،**

**ولی این امر مانع عمق و اصالت**

**فلسفه اسلامی نیست.**

**دکتر دینانی:**

**فرق است میان آن که بگوییم**

**زادگاه فلسفه یونان است**

**(و این قولی است درست)**

**و آن که بگوییم فلسفه بالذات**

**یونانی است**

**(که قولی است نادرست).**

که فلسفه اسلامی - یعنی آنچه به فلسفه اسلامی معروف شده است - مسبوق است به صورت‌هایی از فلسفه‌های یونانی و یونانی‌مآبی، ولی این امر مانع عمق و اصالت فلسفه اسلامی نیست. چنان‌که فلسفه‌های اروپایی نیز در قرون وسطی و دوران جدید وجدیدتر بر فلسفه یونانی مبتنی است ولی هر یک اصالتی خاص خود دارد. سخن کوتاه کنم. فلسفه اسلامی فلسفه است. چرا که حاصل تکاپوی عقلی کسانی است که فیلسوف بوده

اند. بدان معنا که در صدد رسیدن به عمیق‌ترین نحوه علم که مقدر انسان است برآمده‌اند. این فلسفه اسلامی است، نه بدین معنا که صرفاً از کتاب و سنت اخذ و اقتباس شده باشد، بل بدان معنا که فیلسوفان ما مسلمان بوده‌اند و کتاب و سنت را حامی تعقل و تدبر می‌دانسته‌اند. در مورد جایگاه فلسفه اسلامی هم عرض می‌کنم که باید پرسید جایگاه در کجا؟ در میان چه چیزها؟ در میان فلسفه‌های غیر اسلامی؟ یا در میان معارف اسلامی، اعم از اصیل یا دخیل؟ اگر مراد جایگاه فلسفه اسلامی باشد در مجموعه معارف اسلامی، اهلیت و صلاحیت پرداختن به این بحث را استاد ابراهیمی دینانی دارند نه من.

○ **دکتر ابراهیمی دینانی:** دوست عزیزم دکتر ضیاء شهبابی اشاره کرد به نکته‌ای که محل خلاف است میان من و گروهی که شاید ایشان هم از آن گروه باشند. بعضی از متفکران علی‌الخصوص غربی‌ها و پیروان متفکران غربی - بر این عقیده‌اند که نه تنها زادگاه فلسفه یونان است - واقعاً هم هست و این قولی است که جملگی برآنند، من هم برآنم (و خود کلمه فلسفه که به همه زبان‌ها وارد شده است و کلمه‌ای است بین‌المللی) بلکه می‌گویند فلسفه بالذات یونانی است. فرق است میان آن که بگوییم زادگاه فلسفه یونان است (و این قولی است درست) و آن که بگوییم فلسفه بالذات یونانی است (که قولی است نادرست). «بالذات یونانی است» یعنی چه؟ یعنی آن که فلسفه نزد غیر یونانی عرضی است، بی‌معنا است. یعنی فقط یونانیان بودند که عقلشان به فهم مطالب عالی فلسفی قد می‌داده است. غیر یونانی را نرسد که از فلسفه دم زنند. غیر یونانی بربر است، گنگ است و گیج و خنگ. شاید این را به این صراحت نگویند. ولی وقتی بزرگی می‌گوید: فلسفه بالذات یونانی است معنی حرفش، پوست‌کنده این می‌شود که مردم غیر یونانی نباید دم از فلسفه بزنند. من بر آنم که اگر حقیقتاً دوستدار فلسفه‌اند نباید چنین چیزها بگویند، چنین که بگویند روح فلسفه را از کالبدش می‌گیرند، می‌بندندش به نژاد. فلسفه بالذات یونانی است یعنی دیگران نمی‌توانند

فیلسوف شوند. فلسفه می‌شود جغرافیایی و محلی. فلسفه‌ای که چنین باشد از روح تهی است. فلسفه محصور به مرزهای قومی، نژادی، تاریخی و جغرافیایی نیست. فلسفه جهانی است. همیشگی است، ازلی و ابدی، از ویژگی‌های انسان است، ویژه انسان است. در عالم هیچ موجودی جز انسان فیلسوف نیست. نه جماد فیلسوف است نه نبات، نه حیوان فیلسوف است و نه فرشته. خدا فیلسوف نیست. پیغمبر هم فیلسوف نیست. البته پیغمبر می‌تواند فیلسوف شود. اما مقامی دارد بالاتر از این حرف‌ها. فلسفه ظهور انسان است، طرح پرسش اصیل است. پرسش از چه؟ از اساس هستی. پرسش کاری است انسانی. انسان پرسش‌هایی دارد گوناگون و رنگارنگ. از فضا می‌پرسد، از هوا می‌پرسد، از... می‌پرسد. چون می‌پرسد پاسخ هم می‌گیرد. اما پاسخ هر پرسشی را زود نمی‌توان گرفت. انسان پرسش‌هایی دارد که به پاسخشان به آسانی نمی‌رسد. از جمله پرسش‌های انسان پرسش‌های علمی است که در خور آن هست که به پاسخ قطعی برسد و فیصله یابد. اما پرسش فلسفی هرگز به پایان نمی‌رسد. نه این که جواب نداشته باشد. جواب دارد ولی از جواب باز سوال می‌خیزد. تا بشر، بشر است، پرسش‌های فلسفی هم چنان ادامه دارد. مگر آن که دیگر اصلاً نه عالمی باشد نه آدمی. این نمی‌تواند



دکتر ضیاء شهبابی

اختصاص به یونان داشته باشند. البته در این راه فضل تقدم با یونانیان است. در یونان فیلسوفان بزرگی پیدا شدند که فلسفه و منطق را تدوین کردند. ولی ما نمی توانیم بگوییم دیگر مردمان فلسفه نداشتند یا نمی توانستند داشته باشند. این قدر هست که البته یونانیان در دوران اوج فلسفه یونانی - که دولت مستعجل هم بود - در تفکر فلسفی نیرومندتر بودند. خلاصه کنم. فلسفه را نمی توان به قوم یا ملت خاصی محدود و منحصر ساخت.

فلسفه از آن انسان است. اختلاف نظر میان مردم امری است طبیعی. به همین دلیل هنوز که هنوز است میان فیلسوفان تعریفی که مقبول همه باشد وجود ندارد. از فلسفه تعریف های بسیار مختلفی شده است. از تعریف فیلسوفان خودمان بگیر که فرموده اند «فلسفه علم به حقایق اشیاء است - چنان که هستند - به قدر طاقت بشری» تا قول ویتگنشتاین که آن را یک بیماری می داند. ویتگنشتاین فلسفه را یک مرض می دانست. واقعاً هم فلسفه مرض است. چرا که فیلسوف را هیچ کس نمی تواند قانع کند. برای من فیلسوف صد تا آیه بخوانید، صدتا انجیل بخوانید، نصیحتم کنید، فایده ندارد. از درونم سوال هایی می جوشد. نپرسید از کجا؟ می آید دیگر. خودم را به آب و آتش می زنم تا جوابم را بیابم. راحت طلب که دنبال فلسفه نمی رود. راحت طلب به پذیرفته های جامعه تسلیم می شود. فیلسوف تسلیم نمی شود ویتگنشتاین فیلسوف بود. یک چیزش می شد. پس مرخص بود. مهندس فضا بود. ثروتی هنگفت به ارث به او رسیده بود. همه را بذل و بخشش کرد. می خواست برود لندن. پولی که بلیط قطار بخرد نداشت. باید از او پرسید: چه مرض داری؟ چه مرگ است مرد؟ مهندس نبود که بودی. پول نداشتی که داشتی. فلسفه خواندنت چه بود؟ آبت نبود. نانت نبود؟ بعد هم فلسفه اولش قانعش نکرد. مدتی فلسفه را رها کرد رفت اتریش. برای خواهرش خانه ساخت. در دور افتاده ترین دهات معلم شد. بازگشت به فلسفه. فلسفه دومش را طرح ریخت که صورت تدوین شده اش پس از مرگش منتشر شد. کسانی هستند که پرسش فلسفی بیتابشان می کند. البته هیچ کس نیست که از پرسش های فلسفی آسوده باشد. منتها بعضی روی نیاز خود به تفکر فلسفی سرپوش می گذارند یا حوصله تفکر جدی و منظم و منضبط را ندارند. این رشد گناه متکلمین را آن می داند که حماقت کردند و حرف های فلسفی را میان مردم پخش کردند. فیلسوف نباید حرف هایش را میان مردم پخش کند. «الراسخون فی العلم» فیلسوفانند. من نمی خواهم تبعیض قائل شوم اما استعدادهای مردم مختلف است. همه مرد میدان

تفکر جدی فلسفه نیستند. این راه صعب العبور است. خطرناک است در این راه، راه عشق است، راه عوام نیست. من از فلسفه این برداشت را دارم که البته نمی تواند مکانی - زمانی باشد. در یونان باستان البته فلسفه رواج و رونق داشته است. اما شواهدی در دست داریم که یونان به نوعی از ایران باستان اثر پذیرفته است. منتها فرهنگی ها نمی خواهند این شواهد را رو کنند. طرفداران غربی ها هم می خواهند قضیه ما را ماست مالی کنند. الحق که ایران باستان مظلوم واقع شده است. هم ما که ایرانی هستیم و مسلمان، سعی می کنیم گذشته مان را نابود کنیم و هم فرهنگی ها. ولی در ایران باستان حکمتی رایج بوده است عمیق و عتیق. جریانی که سهروردی سخنگوی آن است و داد می زند که ۸۰۰ سال پیش بوده. حکمت خسروانی یک جریان عظیم فکری است. سهروردی که سنگ این حکمت را به سینه می زد کشته شد. حالا هم اگر کسی از چیزی دم زند که سهروردی می زد شاید بر او همان رود که بر سهروردی رفت. حاصل آنکه تا بشر هست و پرسش ها دارد و پاسخ پرسش هایش را می جوید فلسفه هم هست. فیلسوفان اسلامی کسانی بوده اند از این دست که وصفشان رفت. حالا بیمارند؟ نمی دانم. کنجکاوند؟ نمی دانم. می دانم که اهل طرح پرسش و طلب پاسخند. کسانی هستند که از



دکتر ابراهیمی دینانی

شنیدن خطابه‌ای مومن می شوند. خطیب زبردست کارها می کند. کرور کرور مردم را به یک خطابه از این رو به آن رو می کند. بعضی اهل جدلند. با جدل می توانید آنان را ملزم کنید که تسلیم شوند. کسانی هم هستند که به خطابیات و جدلیات قانع و راضی نمی شوند. هر چه سخنور نیرومند باشد و هر اندازه که سخن به نیرو باشد، خطابه قانعشان نمی کند. پرسش دارند و تا پاسخی برهانی نشنوند آرام نمی گیرند.

در اندرون من خسته دل ندانم کیست

که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

چنین کسی ممکن است خفه و خاموش شود، حرف نزند. ولی پرسش درونی همچنان پاسخ می طلبد. اهل جدل را شاید جدل سر جایشان بنشانند تا پی کاری گیرند. کسی که استعداد فلسفی دارد- و به نظر من همه دارند- بهتر است بگذارد استعدادش شکوفا شود. پس از بعثت حضرت ختمی مرتبت مردم مسلمان شدند یعنی به وحی محمدی گردن نهادند. در قرن سوم کسی پیدا شد مثل ابو نصر فارابی که فیلسوف بود. پرسید وحی چیست؟ ما هو الوحی؟ در جواب می گوئیم: وحی آن است که جبرئیل بر حضرت ختمی مرتبت آیاتی نازل کرده است. اما آیا این پاسخ بیان ماهیت وحی است؟ پیداست که نه. پس پاسخی به پرسش فلسفی از ماهیت وحی نیست. ماهیت آنچه جبرئیل آورد و پیامبر به شما گفت چیست؟ سؤال داریم به «ما هو». سؤال هم داریم به «هل هو». پاسخ هایی که فقها و محدثین و متشرعین و متدینین می دانند پاسخ هایی نبود که «کسی» چون فارابی را قانع کند. فیلسوف باید به پرسش او پاسخ دهد. خودش باید به عنوان فیلسوف به پرسش پاسخ دهد. خواه شما بپذیرید یا نپذیرید. فارابی به این پرسش پاسخ داده است که «ما هو الوحی؟» نیز به پرسش هایی از این دست فیلسوفانه پاسخ داده است که: خدا کیست؟ چیست؟ این ها پرسش هایی ست ماهوی. فیلسوفان اسلامی پرسش های ماهوی مطرح کرده اند و پاسخ هایی ماهوی به پرسش ها داده اند. درست بودن یا نبودن پاسخ ها مساله دیگری است. می بینیم که فارابی و امثال او فیلسوف بوده اند و مسلمان نیز بوده اند. پس پیداست که یونانی بودن شرط فیلسوف بودن نیست. چنین نیز نیست که فلسفه اسلامی محدود و منحصر به گذشته باشد. امروز نیز بحمدالله و المنة، هنوز مسلمانان پرسش هایی ماهوی دارند و در صدد رسیدن به پاسخ هایی ماهوی اند. چون چنین است، فلسفه اسلامی زنده و بویا است. البته کسانی که چنین پرسش هایی داشته اند و دارند از فلسفه یونانی نیز حسن استفاده را کرده اند و می کنند و چرا نکنند. اگر نکنند خود را محروم می کنند. بعضی از ایشان هم چون سهروردی با حکمت رایج در باستان نیز آشنایی داشته اند. خود یونانیان هم از یونانیان پیشین و ایشان نیز از فرهنگ ها و تمدن های دیگر مدد گرفته اند. غریبان می خواهند بگویند در یونان معجزه ای روی داد و به ناگاه در آن جا فیلسوفان ظهور کردند. عجیب است آن جا که باید معجزه را قبول ندارند و این جا که نباید دارند.

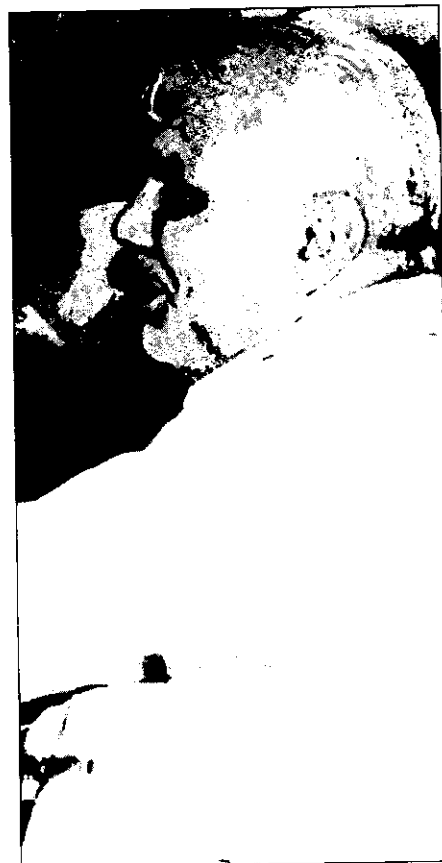
● از سخنان دکتر دینانی بر می آید که فلسفه اسلامی عبارت از مباحثی است که فیلسوفان مسلمان طرح کرده اند. آیا شما این تعریف را قبول دارید؟

○ **دکتر دینانی:** آری در همان مباحث اسلامی تفلسف کردند. وحی، مثلاً مساله ای است اسلامی.

● پس تفاوت آن با کلام چیست؟ با عرفان نظری چه فرقی دارد؟

○ **دکتر دینانی:** از متکلم نرسید که وحی چیست. متکلم می کوشد وحی را که از پیغمبر پذیرفته، توجیه کند. فارابی که فیلسوف بوده است پرسیده است وحی چیست.

○ **دکتر ضیاء شهابی:** آقای دکتر دینانی فرمودند خطاست که بگوئیم فلسفه بالذات یونانی است. معنای بالذات روشن نیست. یونان که می گوئیم این یونان از طالاس شروع و به ارسطو تمام شده است. مذاهب رواقی و اپیکوری و نیز طریقه شکاکان را که نیز پس از ارسطو پدید آمده اند و هر کدام در حد خود اصالتی دارند فلسفه بخوانیم یا مثلاً جهان بینی؛ بسته است به تصویری که از هر کدام داریم. طرح این پرسش که «فلسفه چیست» خود



دکتر ضیاء شهابی

مجالای فراخ می‌طلبد. حالا فلسفه بالذات یونانی باشد یا نه؛ واقعیت آن است که صورتی از علم، شیوه‌ای خاص از جستجوی اصول و علل چنان که ارسطو در ما بعدالطبیعه وصف کرده است از طالس به بعد در میان یونانیان متداول شده است. نخستین فلسفه ورزان یونانی - به گفته ارسطو - پرسیده اند: «چیست آنچه هر چه هست

از آن برآمده و به آن باز می‌گردد؟ چیست آنچه اصل ذاتش ثابت و باقی است اما اطوار و شؤونش تحول می‌پذیرد؟» این را از رهگذر تفکر عقلی محض که فارغ از تعهد و التزام به نقل و سنت است می‌جسته‌اند. حالا در این که این چیست و چندتا است (یا یکی است) در میان فلسفه پردازان یونانی اختلاف نظر پیش آمده است. طالس که بنیان‌گذار این شیوه از پرسش و پژوهش است به پرسش از " اصل هرچه هست"، پاسخ داده است که " آب" است. بنابر گفته های ارسطو، طالس، الحق و الانصاف نوبرش را آورده است. چرا که گرچه پیش از طالس نیز خیلی‌ها از آب دم می‌زدند. اما آب گفتن طالس دگر است. طالس دیده است که آب به صورت های گوناگون درمی‌آید. گاه یخ می‌بندد و چیزی می‌شود چون سنگ. گاه بخار می‌شود و چون دود به هوا می‌رود. معمولاً در



دکتر ابراهیمی دینانی

حالت میعان است. طالس دیده است که زندگی جانوران بسته به آب است. رشد گیاهان هم به رطوبت آب بسته است و اصل رطوبت هم آب است و لذا طالس بر آن رفته است که اصل هر چه هست آب است. حالا این که کسی درصدد برآید که با اتکا بر آنچه دیده و آزموده و تعقل و تدبیر در دیده‌ها و آزموده‌های خویش (و البته از رهگذر تعمیم آزموده‌ها تا حدی منطقاً شاید انسان مجاز به آن نباشد) در باب هر چه هست رایی اظهار بدارد که ضمن آن اصل و علت نهایی و غایی هر چه را هست به دست دهد، در یونان پیش آمده است نه جای دیگر. انکار نمی‌توان کرد در میان قومی علم یا هنری خاص رواج و رونقی می‌گیرد و به حدی از شکوفایی می‌رسد که در میان اقوام و ملل دیگر نظیرش را

نمی‌توان یافت. ریاضیات، نجوم، موسیقی، رمان نویسی، عرفان هر کدام در جای‌هایی از عالم رواج و اوجی یافته است بارز و برجسته. هر یک از این علوم یا فنون در دیگر اقوام و ملل جلوه‌ها و ظهورهایی داشته و دارد که گاه به مرحله ضبط و ثبت و ترتیب و تدوین نرسیده است. در مورد فلسفه اسلامی هم که نگاه می‌کنیم می‌بینیم غیر از دوره کوتاهی که در آندلس بزرگانی همچو ابن‌باجه، ابن‌طفیل و ابن‌رشد پیدا شدند دیگر انگار ختم شده بود بر ایرانیان. نمی‌توان گفت ایرانی بر دیگران شرف ذاتی دارد. هم انکار نمی‌توان کرد که فیلسوفان راستین اسلامی از دم ایرانیانند. فلسفه اسلامی نزد ایرانیان است و بس. آقای

دکتر دینانی:

غالب جوان‌هایی که می‌گویند که

امثال ابن‌سینا متکلمند دلشان می‌خواهد

فیلسوف حتماً بی‌دین باشد.

زکریای رازی را که فیلسوف و

یگانه فیلسوف اسلامی می‌دانند،

از آن روست که او را بی‌دین می‌دانند.

دکتر دینانی فرمودند جز انسان هیچ موجودی فیلسوف نیست، حتی خدا. درست است. خدا فیلسوف نیست. اما در قرآن مجید خداوند خود را بارها حکیم خوانده است. پس حکیم دیگر است و فیلسوف دیگر و حکمت هم غیر از فلسفه است. گرچه خداوند حکیم حکمت را که خیر کثیر است به هر که خواهد دهد. اما این حکمت را

بنا به آیات مبارکات قرآنی به همراه کتاب رسول مبعوث به امیین تعلیم می دهد. چرا که فرمود «هو الذی بعث فی الامیین رسولاً منهم یتلوا علیهم آیاته و یرکبهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین» این حکمت ربطی به کتاب دارد. پس حسابی دارد غیر از حساب فلسفه. البته این هست که هر کار که انسان می کند به حول و قوه الهی است. ولی می توانیم میان آنچه انسان به سعی خود بدان می تواند رسید و آنچه موهبت الهی است فرق بگذاریم. از کارهایی که انسان می تواند پیش بگیرد یکی پرداختن به علوم عقلی است، یعنی علمی که بنای آنها بر اعمال انضباط و انسجام منطقی و معمول داشتن روش انتقادی است. پرسش دیگر پرسش از جایگاه فلسفه اسلامی در میان معارف اسلامی به طور کلی است که بخشی از آن اختصاصاً اسلامی است همچون فقه و حدیث و تفسیر. نیز می توان پرسید که آیا فیلسوفان اسلامی مبادی و اصول علوم اختصاصاً اسلامی را موضوع بحث و تأمل فلسفی قرار داده اند، می دهند یا نه؟

● میان فلسفه و غیرفلسفه، یعنی آن تفلسفی که شما فرمودید فیلسوفان انجام دادند با غیر آن چه تفاوتی است؟ ما چه تمایزی می توانیم قائل شویم؟

○ **دکتر دینانی:** تمایز که معلوم است به چیست. موضوع هر علم غیر از موضوعات علوم دیگر است. موضوع که دیگر بود مسائل هم دیگر می شود. روش بحث هم به مقتضای موضوع تغییر می کند. موضوع فلسفه غیر از موضوع فقه، غیر از موضوع ادبیات، غیر از موضوع بلاغت است. موضوع فلسفه را فیلسوفان ما هستی می دانند نه احکام عملی تکلیفی و نه کلمه مثلاً. کلام هم به حسب موضوع با فلسفه فرق دارد و هم به حسب روش. اختلاف روش به آن است که روش مختار متکلم جدل است که بنای آن بر مسلمات و مشهورات است. فیلسوف در قید و بند مسلمات و مشهورات نیست. نمونه اش ابن سینا است که بعضی او را متکلم می دانند. ابن سینا منکر معاد جسمانی است. معاد جسمانی از ضروریات دین است. غزالی حق داشته که ابن سینا را تکفیر کرده است. ابن سینا اگر متکلم بود خطر نمی کرد که خود را در مظان تکفیر قرار دهد. ولی بار تکفیر به دوش کشید چون که فیلسوف بود. من بحث عقلی را قبول دارم. البته فیلسوف عقلانی که می گوید بحث عقل را قبول دارم این یک معنی خاص دارد. روش متکلمین اثبات عقاید دینی است. خود غزالی متکلم است. می گوید برای اثبات عقاید دینی اگر لازم شد به خصمت دروغ بگویی بگو. واجب است که بگویی. باید عقاید دینی را به اثبات برسانی به هر قیمت، اگر شده به دروغ گفتن. غزالی آدم کوچکی نیست. متفکر بزرگی است. اما فارابی، ابن سینا و ملاصدرا که فیلسوفند، این حرف غزالی را نمی زنند. میان فلاسفه و متکلمان فرق بسیار است.

مثلاً ابن سینا و فخر رازی. فخر رازی آدمی است بسیار هوشمند. یکی از هوشمندترین آدمها در کل تاریخ بشری است. ولی روش او روشی کلامی است. اشارات کتاب درسی شماست. می بینید که ابن سینا نمی تواند از مبانی فلسفی خود خارج شود. غالب جوان هایی که می گویند که امثال ابن سینا متکلمند دلشان می خواهد فیلسوف حتماً بی دین باشد. زکریای رازی را که فیلسوف و یگانه فیلسوف اسلامی می دانند، از آن روست که او را بی دین می دانند. چه کسی گفته است فیلسوف حتماً باید دین نداشته باشد؟ دین داری و دین نداری هیچ کدام در جوهر فلسفه تأثیری ندارد. اگر شما بگویید آدم دیندار پیش فرض دارد، از شما می پرسم: «مگر

آدم بی دین پیش فرض ندارد؟» بدون پیش فرض انسان اصلاً نمی تواند فکر کند. ولی فیلسوف می تواند از خودش فاصله بگیرد. مادامی که نتواند فاصله بگیرد فیلسوف نیست. ابن سینا از فیلسوفان دیگر، از هایدگر، هیچ کم ندارد. در فلسفه کم ندارد. مگر کانت که این همه در فلسفه بزرگش می دانند مسیحی نیست؟ کانت یک مسیحی متعصب است. تمام فلسفه اش در خدمت مسیحیت است و شما از او یک لیبرال تمام عیار می سازید. او می گوید من عقل را

**دکتر دینانی:**

**در مورد ابن سینا بی انصافی شده.**

**من در سخنان ابن سینا سخنان فلسفی می بینم و**

**او و امثال او را یک سر و گردن از**

**همه فیلسوفان غربی بزرگ تر می بینم.**

**ابن سینا در ردیف ارسطو است.**

**اگر نگوییم از ارسطو بزرگتر است.**



خلع سلاح می کنم تا جا برای ایمان باز شود. با صراحت تمام این حرف را نوشته. او لیبرال تر است یا ابن سینا؟ ابن سینا هرگز چنین چیزی نگفته است. در مورد ابن سینا بی انصافی شده. من در سخنان ابن سینا سخنان فلسفی می بینم و او و امثال او را یک سر و گردن از همه فیلسوفان غربی بزرگ تر می بینم. ابن سینا در ردیف ارسطو است. اگر نگویم از ارسطو بزرگتر است. ارسطو را خوانده ولی ذره ای در قید او باقی نمانده است، از ارسطو فرار کرده است. درست است که فلسفه، علم به حقایق است. متاسفانه فلسفه اسلامی در بخش های طبیعیات و ریاضیات پیش رفتی نداشته است. ولی در الهیات من معتقدم که فیلسوفان اسلامی هنوز هم در دنیا حرف اول را می زنند. در الهیات

کسی در این قرن به گرد ابن سینا و ملاصدرا هم نمی رسد. یک عده جوان مجذوب پلانتینجا هستند. اصلاً بررسی کنید. بی انصافی نکنید. البته در طبیعیات من هیچ حرفی ندارم. اما در الهیات که بخش اصلی فلسفه است، من ملاصدرا را از جمیع فیلسوفان غرب یک پله بالاتر می دانم. فلسفه خوان های ما اشتباه می کنند. تازه فلسفه اسلامی فقط ابن سینا و ملاصدرا نیست. فلسفه اسلامی امروز، اوجش در الهیات است. الهیات اسلامی را باید در سنایی بخوانید. باید سنایی را خواند و فهم کرد. همچنین عطار را. کجا الهیاتی پیدا می کنید که با مصیبت نامه عطار برابری کند؟ فلسفه خوانده های ما حتی اسم بعضی از حکمای بزرگمان را نشنیده اند. ابو سلیمان سجستانی حکیم است، هم چنین ابو یعقوب

سجستانی و حمیدالدین کرمانی و ابوالحسن عامری و... این ها هر کدامشان با بزرگترین فیلسوفان غرب برابرند. بر این بزرگان ظلم و بی انصافی تاریخی رفته است. من دردمندان حرف می زنم. می گویند اسفار خوانده ایم. کجا؟ کی اسفار خوانده ای؟

○ **دکتر ضیاء شهابی:** غزالی که مقاصد الفلاسفه را نوشته است و تهافت الفلاسفه را، از فلاسفه فقط فلاسفه مشائی را در نظر داشته است. فلسفه مشائی، خود ابن سینا را هم ظاهراً راضی و خشنود نمی کرده است. اشتیاقی به حکمتی بالاتر از مشاء داشته است. حال اگر فلسفه را در معنایی وسیع تر از فلسفه مشاء بگیریم می توانیم بگوییم متکلمان نیز برای خود فلسفه ای داشته اند. استاد پورجوادی مقاله ای نوشته است خوب و خواندنی که در آن، صورتی از مابعدالطبیعه را فیلسوفانه معرفی کرده است که به زبان فارسی و بیشتر به نظم در بیان آمده است و اوجش در آثار بزرگانی مثل سنائی و عطار و مولانا است. خوب، اگر فلسفه را به این معنا بگیریم، چرا نگیریم؟ آن وقت معلوم می شود فلسفه اسلامی ابعادی دارد که هنوز به عنوان فلسفه مطرح نشده است و ناشناخته مانده. عطار که فای فلسفه را از کاف کفر بدتر می دانسته از فلسفه معنای معهود و محدود قدیم را می خواسته است.

○ **دکتر دینانی:** عطار با آن که فای فلسفه را بدتر می داند از کاف کفر از هر فیلسوفی فیلسوف تر است، من که روی بخش الهیات فلسفه اسلامی تکیه می کنم عطار را نیز مرد این میدان می دانم.

● چه رابطه ای است میان حکمت خالده ای که بعضی از محققان بدان اعتقاد دارند و فلسفه اسلامی؟

○ **دکتر دینانی:** حکمت خالده میراث ایران باستان است که سهروردی آن را احیا کرده است. جریانی است فکری که بعضی از فیلسوفان بدان پیوسته اند. حکمت خالده عقل را در واقع خالد می نامد. خالد هم بدین معنا نیست که چیزی ثابت و لایتنهای باشد. در کتاب هایم نوشته ام که عقل جلوه های گوناگون دارد. منطق ارسطویی صورتی از عقل است، ولی تمام عقل نیست. منطق های پیش از ارسطو هم صورت هایی از عقل است. عقل چیزی نیست که متوقف شود. خالد یعنی متطور. یعنی عقل حد یقف ندارد که متوقف شود. آیا عقل را باید با عقل تعریف کنیم یا با غیر عقل؟ آیا عقل تعریف کننده بالاتر است یا عقل تعریف شونده؟ عقل تعریف شده همین که تعریف

**دکتر ضیاء شهابی:**

**فلسفه بالذات یونانی باشد یا نه؛**

**واقعیت آن است که صورتی از علم،**

**شیوه ای خاص از جستجوی اصول و عقل**

**چنان که ارسطو در مابعدالطبیعه**

**وصف کرده است از طلسم به بعد**

**در میان یونانیان متداول شده است.**

شد در چهارچوب قرار می گیرد. ولی عقل تعریف کننده هم در چهارچوب قرار می گیرد و هم می تواند بالاتر رود. عقلی که منطق ارسطو را ساخت عقل بود ولی می توانست از این هم بالاتر رود. عقل خالد حد یقف ندارد. فلسفه اسلامی ولیده این عقل خالد است که جلوه ها و چهره های مختلف دارد. فلسفه ابن سینا جلوه و چهره ای از آن است. فلسفه ملاصدرا جلوه و چهره دیگری از آن است. میان جلوه ها گاه تفاوت از زمین تا آسمان است. ولی هریک صورتی از عقل است و این عقل هم چنان ادامه دارد.

● رابطه فلسفه اسلامی اعم از مشائی، اشراقی و متعالیه با عرفان نظری چیست؟

○ **دکتر دینانی:** عرفان نظری همان فلسفه اسلامی

است و میان آنها هیچ تفاوتی نیست. با خانقاه و تصوف و جلوه های عرفانی کار نداریم. ولی میان ابن عربی که عارفی است تمام عیار و ظاهراً با فلسفه سرسازگاری ندارد و ملاصدرا که فیلسوف بزرگ اسلامی است فاصله چندانی نیست. میان اسفار و فتوحات مکیه همان اندازه فاصله است که میان اسفار و شفا. میان ابن ترکه، قیصری و دیگر شارحان فصوص با اسفار تفاوت بسیار جزئی است. عرض کردم که یک الهیاتی در جهان اسلام است عمیق و عظیم و عالی. عرفان نظری ما با فلسفه ملاصدرا چندان فاصله ای ندارد. البته با حکمت ابن سینا در شفا فاصله اش بیشتر است. ولی همین ابن سینا که شما رئیس مشائیه می شناسیدش، در نمط نهم اشارات سخنانش با عرفان نظری چه فرقی دارد؟ دردمندانه عارف بوده است. شواهد زنده آورده اند که ابن سینا از جوانی همین احساس عرفانی را داشته است.

بنابراین، عرفان نظری با فلسفه اسلامی فاصله چندانی ندارد.

اینها همه جلوه های یک حقیقت است و آن الهیات و حکمت است که می توانیم آن را الهیات متعالی بنامیم و نظیرش را در هیچ آیین دیگری نمی بینیم.

● آیا میان فلسفه اسلامی و فلسفه غرب امکان برقراری ارتباط و دیالوگ هست؟

○ **دکتر ضیاء شهابی:** من می پرسم میان خود فیلسوفان غربی چطور؟ آیا میان خود راحت می توانند با

یکدیگر دیالوگ داشته باشند؟ ظاهراً فلسفه های مختلفی که غربیان در دوران جدید و معاصر آورده اند، آن قدر از هم پرت و دور و بیگانه اند که به نظر بعید می آید که آیشان به یک جوی برود. کارناپ و هایدگر به یکدیگر چه بگویند؟ راسل و هایدگر چه؟ همه دم از فلسفه می زنند. اما هر یک از لفظ، معنایی می خواهد که به نظر دیگری اصلاً ربطی به فلسفه ندارد. فرض کنید فیلسوفی از آکسفورد برود فرایبورگ، آیا می تواند با فیلسوفان فرایبورگ حرفی داشته باشد؟ گمان نمی کنم. فیلسوفان اسلامی با متکلمان چه طور؟ غزالی و ابن سینا آیا آیشان به یک جوی می رود؟ اما این هست که گاه میان یک فیلسوف غربی با فیلسوف اسلامی آن قدر اتفاق رای و نظر هست که باعث تعجب می شود. مثلاً میان ابن سینا با سن توماس، غزالی با سن آگوستین، خواجه نصیر با لایب نیتس. لایب نیتس نه تنها از حیث تزلع در علوم مختلف، داشتن ذهن منطقی - ریاضی در جمیع علوم بل حتی از جهات اخلاقی و سیاسی نیز همانند خواجه نصیر است. قرب و بعد در آفاق و عوالم معنوی و فکری حکم و حسابش غیر از قرب و بعد تاریخی - جغرافیایی است. گاه می شود کسانی با کسانی هم سخن می افتند که مکاناً - زماناً به غایت ز هم دورند. چه بسا کسانی با کسانی همسایه باشند و هم عصر ولی هیچ حرفی با هم نداشته باشند. نزدیکی های ظاهری گاه گول زننده می شود. یاسپرس و هایدگر با هم دوست بودند و دمخور. از صحبت یکدیگر لذت هم می بردند. ولی هم سخن نبودند.

